

اقدامات و اعمالی بشوم که از نتیجه ناگوار و اسفانگیز آنها با خبر بودم در این صورت جریان زندگی من چگونه میشد!..

پاسخ این پرسش اینست که در آن صورت زندگی ما مبدل به جهنم حقیقی می‌گردید زیرا همواره در انتظار بروز وقایع ناگوار و از بدبختی در رنج و عذاب بودیم و انتظار وقوع حوادث ناگوار به مراتب بیش از خود آن وقایع ما را شکنجه مینمودند و بطور کلی با اینگونه زندگی کردن از هر واقعه ناگواری سه طریق شکنجه میکشیدیم .

اول اینکه در انتظار وقوع آن حادثه دائما غمگین و پریشان بودیم و باصطلاح يك جرعه آب گوارا از گلویمان پائین نمیرفت . دوم اینکه پس از وقوع آن حوادث قرین درد و شکنجه میشدیم و زندگی در نظرمان غیر قابل تحمل میگردد .

سوم آنکه پس از گذشتن حادثه باز از پشیمانی و حسرت و نظایر آن قرین تأثر و تاسف می‌گردیدیم و در نتیجه تمام زندگی ما در گذشته و حال و آینده آمیخته به درد و غم و پریشانی بود و در میان این سه شکنجه بیش از همه انتظار وقوع حوادث ناگوار آینده ما را معذب مینمود .

آنوقت همانطوریکه بعرض رساندم زندگی ما در این جهان جهنم حقیقی می‌گردید زیرا بخوبی ادراک می‌نمودیم که بطور مطلق و بطوری غیر قابل تغییر در دست قضا و قدر اسیر هستیم و هرگز نمی‌توانیم از او رهائی یابیم .

ناگفته نماند که شاید فرزندان ما و کسانی که در قرون آینده در این جهان زندگی خواهند کرد گرفتار همین مصائب بشوند زیرا احتمال دارد که آنان به نیروی علم بین شعور ظاهری و شعور باطنی ما که دانای مطلق است و همه وقت میداند رابطه برقرار نمایند و از دانائیهها و پیش بینی های شعور باطن استفاده کنند .

لیکن اگر روزی زندگی نوع بشر باین مرحله برسد که تمام وقایع آینده را پیش بینی نماید و هیچ چیز نباشد که وی نتواند آنرا پیش بینی کند و بعبارت دیگر سرنوشت محقق و مطلق

خود را پیش بینی نماید آیا در آنصورت باز میتوان نام آنرا «تقدیر و سرنوشت» نامید؟ ! ...

زیرا «تقدیر و سرنوشت» تا زمانی برای ما دارای معنی حقیقی است که از چگونگی آن اطلاع نداشته باشیم و ندانیم طرز عمل و جریان آن چگونه است و پس از شناسائی و اطلاع از چگونگی عمل آن دیگر تقدیر و سرنوشت در نظر ما يك نیروی مرموز که دارای توانائی مطلق میباشد نخواهد بود.

ولی فراموش نکنید در آن حال هم چون قادر بفرار از چنگ سرنوشت خود نیستیم ولو اینکه آن را بشناسیم باز ب فکر خواهیم افتاد که در قفای سرنوشت چه شخصی ایستاده و کیست که بر آن حکمرانی میکند؟..

بعبارت دیگر در آن حال هم در نادانی ما تفاوتی حاصل نشده و فقط يك مرحله عقبتر و یا جلوتر رفته‌ایم زیرا هنوز ندانسته‌ایم که اولاً توانای مطلق در این جهان کیست؟ و ثانیاً منظورش چیست و ثالثاً پایان مادی جهان چه خواهد شد؟

مرور زمان

تا وقتی که زنده هستیم مرور زمان را بدو طریق ادراک مینمائیم :

اول بوسیله عوامل خارجی از قبیل حرکت آفتاب و توالی شب و روز و حرکت عقربه های ساعت و توالی فصول چهارگانه سال و غیره .

دوم بوسیله عوامل داخلی از قبیل احتیاج بصرف غذا در ساعات مخصوص و حرکات نبض و حرکات قلب و نفس کشیدن و غیره .
ولی وقتی که مردیم و حواس پنجگانه ما از کار افتاد از عوامل خارجی یعنی حرکت آفتاب و ماه و عقربه های ساعت و غیره بی خبر خواهیم شد و نیز بعوامل داخلی هم پی نمیریم زیرا تمام حرکات بدن متوقف میشود .

این است که بعد از مرگ هیچ وسیله جهت سنجش زمان

نداریم و بهمین جهت ادراك نخواهیم نمود که چند سال یا چند میلیون سال زندگی میکنیم بعبارت دیگر همینکه مردیم از زندگی خویش بی خبر می شویم .

آنچه را که ما بنام زندگی و سعادت مینامیم جز مرور زمان چیزی نیست و هرچه را هم که بنام بدبختی میخوانیم جز مرور زمان چیزی نمیباشد .

باز هم سرنوشت انسان

در این نکته هیچ تردید نیست که ما با يك سلسله خصایل و سجایائی که اجداد ما در وجود ما بمیراث گذاشته اند بدنیا می آئیم و آثار این صفات موروثی در تمام دوره زندگی ما دیده میشود . صحیح است که گاهی از اوقات حوادث و مناظر و عواطف زندگی و تصمیماتی که اتخاذ مینمائیم و ناخوشی ها و تحصیلات و فرا گرفتن معلومات و پیشرفت عقل و علاقه بزین و فرزند و خویشاوندان و غیره ظاهرا ما را از خط سیری که صفات موروثی ترسیم نموده است منحرف مینماید ولی در پایان و پس از يك سلسله اعوجاج ها باز بهمان خط سیر میرسیم .

این خط سیر و این راه زندگی قدرت هم رنگ کردن عجیبی دارد و تمام خوشبختی ها و بدبختی هائی که روی آن می افتد دیر یا زود شکل آن را بخود می گیرد و بعبارت دیگر صفات جبلی ما بقدری نیرومند است که تمام عوامل خارجی را هم رنگ خود میکند و اینجاست که هر يك از ما بتجربه آموخته ایم که روحیات یکنفر و خصوصا يك مرد بالغ را نمیتوان عوض کرد مگر بر حسب ظاهر . روحیات این شخص همان صفات جبلی اوست که بیک تعبیر میتوان آن را سرنوشت شخص دانست .

منجمین باستانی که قائل بطالع سعد و نحس بودند سرنوشت انسانرا از روحیات و سجایای او جدا نمیکردند و میگفتند که این سرنوشت است که بشخص اخلاق و رفتار خاصی میدهد و در طریق زندگی راهنمای او میباشد و سبب بدبختی و یا نیکبختی او میشود .

ما نمیتوانیم مطلقاً این نکته را تردید کنیم و همانطور که در جای دیگر گفته‌ایم نباید یکباره نظریه منجمین باستانی را راجع باینکه ستاره فلان شخص سعد و ستاره دیگری نحس است دور انداخت. زیرا قطع نظر از اینکه ما از چگونگی تاثیر ستاره در زندگی خود بی‌خبر هستیم نمیدانیم که چه عواملی در این جهان دست بهم میدهد تا من دارای خصائل و صفات موروثی خاصی شوم و آیا بهم آمیختن این عوامل مطیع مقررات و نظامات خاصی هست یا نه. اینک میخواهیم بدانیم که آیا ممکن است کسی سرنوشت خود را تغییر بدهد یا نه.

وقتی که این پاسخ را تعبیر میکنیم باین نتیجه میرسیم که آیا کسی میتواند از چنگ خودش فرار نماید یا خیر؟ آری! .. انسان میتواند از چنگ خود فرار نماید ولی نمیتواند از دست سرنوشت مطلق خویش فرار کند.

زیرا هم اکنون که مثلاً شما مبتلا بعادت بدی هستید و میخواهید از چنگ این عادت فرار کنید و سپس تصمیم خود را عملی می‌نمائید برای اینست که فرار از چنگ این عادت و عملی شدن تصمیم شما هم نظیر همان عادت در سرنوشت شما نوشته شده است. تمام اعمالی که از بدو کودکی تا لحظه مرگ از شما سر میزند اعم از اینکه باعث سعادت و یا بدبختی شما گردد و اعم از اینکه موجب تغییر صفات موروثی و عادات و اخلاق شما بشود این اعمال در سرنوشت شما نوشته شده و بعبارت دیگر از طرف این جهان بی‌پایان پیش بینی گردیده بود.

جهان - خدا - آفریننده - زمان - مکان - طبیعت و هر اسم دیگری که میخواهید برایش بگذارید وقوع این اعمال را بتوسط شما پیش بینی کرده بود و همین پیش بینی است که سرنوشت من و شما میباشد.

در جای دیگر گفتم که اراده و تصمیم بزرگترین زنجیری است که سرنوشت بدست و پای ما بسته است و ما که ظاهراً خود را دارای اراده و تصمیم میدانیم و گمان میکنیم هرکاری دلمان

میخواهد میکنیم غافل از این میشیم که خود متعبد به همین اراده و تصمیم هستیم .

تقدیر

آنچه را که ما بنام تقدیر میخوانیم نسبت از مساعی است که در طی زندگی خویش خود را با عوامل بیخودمان قرار می دهیم و موجودیت خود را با آنچه که در این ما پیش بینی نموده اند موافق کنیم .

منتهی نمیدانیم که چه شخصی موجودیت خود ما را پیش بینی نموده است و آن کیست که قبلا تمام این حوادث را منظم و مرتب کرده است و بالاخره فایده تطبیق زندگی ما با پیش بینی هائی از چیست .

فرض کنیم

فرض کنیم تمام آنهایی که از پنجاه سال قبل تا کنون مرده اند زنده شوند و ما بلافاصله بمیریم و جای خود را در روی زمین بآنها واگذار کنیم آیا آنها میتوانند با زندگی جدید بکنار آیند و آیا این زندگی در نظر آنها عجیب و غریب نخواهد آمد .

بعبارت دیگر آیا این اشخاص در دنیای مرگ که بقول بسیاری از مردم دنیای ارواح است و مجهولی در آنجا وجود ندارد علوم و اختراعات امروز را دریافته اند ... و آیا در عقل آنها پیشرفت حاصل شده است . یا اینکه برعکس همان راه قدیمی زندگی خویش را انتخاب مینمایند و مرتکب همان خطاها و استباهات میشوند .

حافظه اجسام

آیا جسم و بعبارت جامع «مانند» حافظه دارد یا نه و آیا این سنک که کنار جاده افتاده خوب بخاطر مرگ آورد که از صد میلیون سال تا کنون چه بر سرش آمده است یا خیر ؟ یا تا کنون این

پرسش خیلی دشوار است زیرا پاسخ دامنه داری دارد و معلوم نیست که دنباله جواب به کجا منتهی میشود.

آیا خاصیتی که در آهن ربا دیده میشود و آهن را بسوی خود جلب مینماید ناشی از حافظه نیست؟ و آیا ذرات کوچک اجسام که حتی با دقیقترین ذره بین ها هم دیده نمیشوند خاطره تصادم و ضربات و حوادث متوالی را که بر آنها وارد آمده است بخاطر دارند یا نه؟

آیا این فتری که من امروز تا میکنم و سپس رها مینمایم بخاطر میآورد که روزی در دست من تا شده بود؟
بالاخره اگر اجسام یعنی (ماده) دارای حافظه باشد آیا واجد سایر خصائل نیز هست یا خیر.

ما باید اعتراف کنیم که نه تنها ماده دارای حافظه میباشد بلکه خصائل دیگری را هم دارا میباشد زیرا نباید فراموش کنیم که جسم ما تماما از ماده ساخته شده است.

ولی ممکن است که شما ایراد بگیرید که جسم ما جان دارد در صورتی که سنک و کوه جان ندارند و بالنتیجه فاقد حافظه و خصائل دیگر میباشند.

ولی این نظریه صحیح نیست زیرا اگر دل ذرات را بشکافیم چنان حرکات سریعی در آنها خواهیم دید که خیلی تندتر از حرکات خون و قلب و ریه و کلیه ماست و همین حرکت نشان میدهد که ماده برخلاف تصور ما جان دارد؟

اگر حرکت «چه در انسان و چه در سنک ها» زندگی نباشد چه خواهد بود و اگر زندگی حرکت نباشد چه میتواند باشد.

بلی حرکت و زندگی یکی است و از هم جدائی ندارند و بنابراین تمام سنکها و کوهها دارای زندگی و حافظه و بنزدیکترین احتمال سایر خصائل معنوی میباشند.

زنون دله

زنون دله (با کسر دال و لام و سکون هاء) که در بین

پارسی زبانان مشهور نیست یکی از فلاسفه معروف یونان است که پانصد سال پیش از میلاد مسیح میزیست و یکی از پیش قدمان فلسفه یونان محسوب میگردد.

این دانشمند با اینکه خیالی سعی کرد که منکر حرکات جهان شود معذلك نتوانست که منکر هستی گردد و در آغاز اثر خود مینگارد.
«هستی هست و نیستی وجود ندارد»

سرزمین روح

وقتی که نام عرصه روح و یا سرزمین روح را میبریم و بخود نوید میدهیم که پس از هرک ساکن آن عرصه خواهیم شد وضع آنجا بطرزی مبهم شبیه ب فکر و هوش و حافظه ما جلوه مینماید یعنی گمان میکنیم که در عرصه روح جایی است که فقط فکر و هوش و احساسات باطنی ما در آن وجود دارد و زندگی میکند.

علتش اینست که هنوز در جهان چیزی را لطیفتر و قیمتیتر و جالب توجهتر از شخصیت و منیت و هوش و فکر خود پیدا نکرده ایم که آنرا بزرگترین چیزهای جهان بدانیم زیرا نباید فراموش کرد هنگامیکه ما میگوئیم سرزمین روح مقصودمان عرصه ایست که در آن لطیفترین و عالیترین چیزها وجود داشته باشد.

غافل از اینکه همین هوش و فکر و شخصیت ما متکی به نیروهای مختلف این جهان است و اگر مغزی نداشته باشیم که خون در آن جریان نماید و از آن کسب نیرو کند هوش نخواهیم داشت و این نیرو هم که سرچشمه قوای مغز ماست از جسم یا ماده سرچشمه میگیرد و اگر بدن ما نبود جریان خون وجود نمیداشت که مغز را تقویت کند.

پس تصورات ما در خصوص عرصه روح خیلی ناقص و بچگانه است و بعید نیست که در عرصه روح جز «ماده» که اساس همه چیز است بچیز دیگر برخورد ننمائیم.

مادی و روحی

دنیا اعم از اینکه از جسم یا روح ساخته شده باشد و اعم از اینکه روح و یا جسم در آن برتری داشته باشد برای ما تفاوتی نخواهد داشت زیرا در هر حال ما بایستی در زیر بار مصائب جهان کمر خم کنیم .

نه تنها برای ما بلکه رجحان روح و یا جسم برای خود جهان اهمیت ندارد و آنچه برای او و در نتیجه برای ما حائز اهمیت است چیز دیگری است .

ولی ما اطلاع نداریم این چیز دیگر که برای ما و جهان حائز اهمیت میباشد چیست و جهان و ما در انتظار چه هستیم و چه میخواهیم بشویم .

نگوئید که ما هر چه انتظار « این چیز » را کنسیدیم رویش را ندیدیم و بومالش نرسیدیم . علت هجران و ناامیدی شما این است که فقط انتظار کشیدید در صورتیکه بجای انتظار باید دنبال او بروید و پیدایش کنید .

باید فهمید

بالاخره باید فهمید که آیا جهان از این همه گردش و تکاپو مقصود و یا مقاصدی دارد یا نه ... پاسخ این پرسش اینست که مقصود جهان از این گردش و تکاپو اینست که همواره در گردش و تکاپو باشد زیرا اگر مقصودی داشت و میخواست بسر منزلی برسد قطعاً تا بحال رسیده بود و اگر باین سر منزل میرسید دیگر کاری نداشت و از حرکت میایستاد و محکوم بر کود یعنی مرگ میشد آری روزی که دنیا بسر منزلی برسد و از حرکت بایستد و کار دیگر نداشته باشد خواهد مرد .

اطرافیان

نظری باطرافیان خود بیندازید و زندگی بسیاری از آنها را در نظر بگیرید آنوقت ملاحظه خواهید کرد که زندگی آنها بقدری

یکنواخت است که با امواتی که در زیر خاک خوابیده‌اند فرق ندارد .
 من کسی را می‌شناسم که از چهل سال باینطرف کوچکترین
 تفاوتی در مهم و شعورسان حاصل نشده و حتی آزمایشهای روزانه
 زنده گی و تجربیات بزرگ تاریخی نیمه اول قرن بیستم هم نتوانسته
 است فکر و شعور را کند آنها را تکان بدهد .

اینها هر روز بامداد از خواب برمیخیزند و چاشت خود را
 صرف کرده ، بکارهای یکنواخت روزانه خود مشغول میشوند و
 هنگام ظهر غذا خورده و پس از قدری استراحت کار میکنند تا وقتی
 که شب برسد و پس از صرف شام بخوابند .

در نظر این اشخاص تمام وقایع جهان منطقی و عادی و غیر
 قابل تعجب است و هر وقت که آنها را می‌بینم کلام «موتنی» فیلسوف
 فرانسوی را بخاطر می‌آورم که میگوید : «گوسفندان هر روز صبح
 از اغل بحرا میروند و چرا میکنند و کنار جوی آب مینوشند
 و به نغمه نی لبک چوپان گوش میدهند و غروب آفتاب سرها را پائین
 انداخته باغل برمیگردند تا روز دیگر بحرا بروند»

ولی اشتباه نشود ما هم که قیل و قالی راه انداخته‌ایم در
 شناسایی اسرار جهان از آنها جلو نرفته و نمیرویم و بطوریکه در
 پس از مباحث گذشته نفتم تمام هیاهوی ما نظیر حباب های کوچکی
 است که بر سطح اقیانوس عمیق اسرار بوجود می‌آید و باندک نسیمی
 از بین میرود بدون اینکه نائل بکشف اعماق اقیانوس شده باشد .

خارج نمیشود

هرگز این سؤال از فکر افراد بشر خارج نمیشود که خا —
 حیوان — طبیعت یا هر اسم دیگر که میخواهید برایش بگذارید
 چرا این همه در جهان آزمایش کرد و موجودات مختلف آفرید و
 آنرا از این آزمایش و آفریدن موجودات متنوع و عجیب و
 غریب آن بود که عاقبت منتهی به این وضع شود ؟.. و گیاهان و
 جانوران کموبیش زردی زمین بیابند !.. و بالاخره نتیجه این آفرینش

و آزمایش چیست و در این جهان پهناور چه کسی از آن بهره‌مند می‌شود!..

مگر اینکه بگوئیم که آزمایش کردن و بنتیجه نرسیدن اساس گیتی است ولی مغز ما قادر بادرک آن نمیباشد.

یک سرنوشت

من سرنوشت یکی از دوستان جوان خود را گام بگام تعقیب کردم یعنی از روز نخست تا روز مرگ ناظر زندگانی او و بعبارت دیگر گواه سرنوشت او بودم.

این دوست زمان جوانی مردی جدی و کارکن و شرافتمند و باهوش و صبور و با استقامت و مبتکر بود و بعبارت جامع تمام خصائل لازم را برای حصول موفقیت داشت و معدنک در زندگی موفق نگردید.

در آغاز جوانی دست بکار مهمی زد و دوسوم سرمایه خویش را در آن معامله بزرگ که آتیه درخشانی داشت بکار انداخت ولی ناگهان به فول خودش برای حفظ آبرو و شرافت با شرکای خویش بهم زد و سهم خود را فروخت و سه سال بعد از آن شرکای او سود هنگفتی از آن کار بردند و ثروت مهمی گرد آوردند.

چند ماه بعد از متارکه با شرکای سابق کار بزرگ دیگری پیش آمد و این شخص در مناقصه مهمی شرکت نموده موفقیت حاصل کرد و قرار شد که مقدار زیادی چوب بصاحب کاربرساند و متدرجا چوبها و الوارها را کنار رودخانه سن انبار کرده و به صاحب کار میرسانید.

رونق این کار بقدری زیاد بود که در چند ماه اولیه سرمایه‌ای را که بکار انداخته بود جمع‌آوری کرد ولی رودخانه سن بطرزی مهیب طغیان کرد و تمام انبارهای چوب را با تیرها و الوارها و تراورس‌های راه‌آهن با خود برد و زیان فوق‌العاده بمناقصه کار وارد آمد.

چندی بعد از این واقعه تحت عمل جراحی قرار گرفت

و علی‌رغم توصیه جراح که حرکت ننماید از بستر برخاست و این طرف و آنطرف رفت و بالنتیجه برای بقیه عمر ناقص‌الاعضاء شد و گرچه بازهم کار میکرد و معاش خود را تامین مینمود ولی دیگر نتوانست در کارهای بزرگ شرکت نماید و موفقیت حاصل کند. من از وقایع زندگی این مرد جز این سه فقره را ذکر نمیکنم و از ذکر بقیه صرف‌نظر می‌نمایم و با ذکر همین سه واقعه می‌خواهیم بدانیم که آیا این شخص سرنوشتی شوم داشته است یا نه و آیا میتوانیم بگوئیم که او هم نظیر ایوب قربانی قضا و قدر و طالع نامیمون گردیده است یا خیر؟

اولا باید دانست که سرنوشت شوم نظیر سرنوشت میمون و نیک در همه جا هست و بعبارت دیگر سرنوشت نظیر هوایی است که از اطراف ما را احاطه نموده و ممکن است گاهی بواسطه مجاورت گل معطر گردد و زمانی بر اثر همسایگی با زیاله‌دان متعفن شود. و باز می‌گوئیم که سرنوشت شوم همچون هوای زهر آگین است که اطراف اطاق را گرفته و منتظر کوچکترین رخنه‌ای است که از آنجا وارد اطاق گردد و بموجودیت یک یا چند نفر خاتمه دهد.

با این وصف وقایعی که بر سر دوست من آمد ممکن بود که بر سر شخص دیگر بیاید و لولاینکه آن شخص از حیث جدیت و هوش و ذکاوت کمتر از دوست من باشد.

لیکن همین قدر کافی بود که شخص دوم بعضی از شکافها و روزنه‌های مظنون را قبل از وقت بگیرد و از ورود سرنوشت شوم جلوگیری نماید.

مثلا شخص دوم احتمال داشت که بموضوع آبرو که در کسب و بازرگانی صور و اشکال مختلف دارد و در جامعه و کشوری بطرزی جلوگر می‌شود توجه ننماید و شرکت خود را بهم نزنند و بالنتیجه سود فراوان ببرد و یا احتمال داشت که طغیان رودخانه سن را که غالبا طغیانش ناگهانی است پیش بینی نماید. از آن گذشته شخص دوم ممکن بود که نظیر دوست من

بتوصیه جراح بی‌اعتنا نباشد بلکه با کمال دقت سفارش او عمل بکند و خطر نقصان اندام را دور نماید .
 بنابراین ملاحظه میفرمائید که در هیچ یک از این وقایع سرنوشت شوم و مقدرات حتمی وجود ندارد و تمام این وقایع عرضی و تبعی است مگر اینکه بگوئیم که سرنوشت شوم در خود شخص وجود داشته باشد و عبارت دیگر چون دوست من باروحیات و خصائل مخصوصی آفریده شده بود ناچار بایستی این وقایع بر سرش بیاید .

بازهم « اتر »

دکتر « موریس هپ » دوست عزیز من که از دانشمندان بلندپایه اروپا است در کتاب جالب توجه خویش بعنوان کائنات و « نیروی جاذبه » چنین میگوید :

اگر شما در انتهای طالار بزرگی نشسته باشید و بالای سر آن یک بوق پخش کننده صدا نصب کرده باشند و ناطقی در آغاز طالار و در محلی که مثلا با شما صد متر فاصله دارد مقابل دستگاه پخش صدا سخنرانی نماید کلمات او را بدین طریق خواهید شنید .
 بدوا بوسیله دستگاه پخش صدا که سخنان او را زودتر بگوش شما میرساند و دوم بوسیله عادی یعنی انتقال صوت توسط هوا که همان کلمات داریم زیرا وقتی که دیگران صحبت میکنند این هوا است که صدای آنها را بگوش ما میرساند .

حاصل اینکه در این طالار بیانات سخنران بوسیله دستگاه پخش صدا زودتر بگوش شما میرسد و سخنانی را که هوا به گوش شما میرساند در مرحله دوم و دیرتر از مرحله اول خواهید شنید .

نتیجه‌ای که از این موضوع می‌گیریم این است که در یک محل معین برای انتقال صوت دو وسیله موجود است :

اول هوا که پخش بی‌آن را می‌شناسیم و میدانیم همین بخاری است که فضا را پر کرده و ما در نتیجه استنشاق آن زنده هستیم

و اطلاع داریم که یکی از خواصش این است که امواج صدا را از دهان ناطق دریافت نموده و بدوش کشیده و آنها را بگوش ما میرساند.

وسیله نقلیه دوم چیزی است که هنوز از آن اطلاع نداریم ولی حدس میزنیم که باید خیلی لطیفتر و ظریفتر و در عین حال نیرومندتر از هوا باشد و همین وسیله نقلیه است که امواج بیسیم را از دستگاه فرستنده بدوش گرفته و باطراف جهان میبرد و بدستگاه گیرنده میرساند.

ما نمیدانیم این وسیله نقلیه چیست و دانشمندان هم که نظیر ما در خصوص آن بیاطلاع هستند نامش را «اتر» و بقول اعراب اتر گذاشتهاند.

شما اگر نام آنرا نیروی ربایش و یا روح و حتی خدا بگذارید تغییری در ماهیت نمیدهد ولی آنچه هست اینست که گوئی این اتر یا قوه جاذبه یا روح نیروی محرکه جهان وسریعترین و موثرترین نیروها است و در عین حال بر ما مجهول است.

ما نباید هرگز فریب ظاهر کلمات را بخوریم و تصور کنیم همینکه برای یکی از مجهولات نامی وضع کردیم بچگونگی آن پی برده‌ایم... کلمات بمنزله حبابهای کوچکی است که بالای اقیانوس اسرار جهان بوجود میآید و به اندک نسیمی ترکیده و از بین میرود بدون اینکه بتواند عمق این اقیانوس را برای ما آشکار بنماید.

گفته بودیم

در مباحث گذشته بانواع مختلف موضوع را از نظر خوانندگان گذرانیده‌ام که در جهان عقب و جلو و بالاوپائین وجود ندارد زیرا جهان بی‌پایان است.

هرجا بایستید همانجا مرکز جهان است و هر خطی را که روی زمین و یا در فضا رسم نمائید همان خط قطر جهان میباشد. حالا که جهان بالا و پائین ندارد بنزدیک ترین احتمال

و حتی بطور حتم بزرگ و کوچک هم در جهان موجود نیست یعنی در نظر گیتی کوه و یکدانه گندم از حیث جثه متساوی است . ما خوب میدانیم که یکدانه گندم و حتی يك ذره کوچک از صدها هزار میلیون ذرات کوچکتر تشکیل شده که هر يك از آن ذرات به نوبه خویش جهانی هستند و حرکات سریعی دارند و در نظر جهان هر يك از این ذرات از حیث بها با منظومه شمسی برابر است . تفاوت بزرگی و کوچکی و اختلاف بین یکدانه گندم و کوه هیمالیا ناشی از نقص خلقت چشم ماست و گرنه يك موجود عالیتر همه چیز جهان را مساوی میبیند .

در همین زندگی زمینی ما هم کرارا اتفاق افتاده و میافتد که نسبت کوچکی و بزرگی برای ما از بین میرود همانگونه که خود من چندین مرتبه در عالم رویا از نقاط و سوراخهایی عبور کرده‌ام که بمراتب از سوراخ سوزن کوچکتر بوده و هیچ حیرت نمی‌کردم که موجود با این بزرگی چگونه از سوراخ سوزن گذشته است .

حافظه

زندگی ما عبارت از حافظه است . و اگر حافظه نمی‌داشتیم فاقد زندگی بودیم . امروز اگر حافظه را از ما و شما بگیرند نه خواهیم دانست که آیا در این جهان پنجاه سال و یا پنجاه دقیقه زندگی کرده‌ایم .

ولی همین حافظه که اساس زندگی من و شما را تشکیل میدهد خیلی بی‌اهمیت و در اقیانوس زندگی ما جز يك خاشاک کوچک چیزی نیست .

میخواهم بگویم که در اقیانوس زندگی ما جز چندین خاشاک که همانا حافظه ماست چیز دیگر دیده نمیشود زیرا فراموش نکنید که حافظه فقط وقایع برجسته و حوادث بزرگ زندگی را حفظ میکند و اگر طی مدت پنج سال زندگی شما یکنواخت باشد

و هیچ واقعه غیر عادی و جالب توجه اتفاق نیفتد حافظه هیچ چیز را حفظ نمی‌نماید .

حال اگر زندگی خود را بمنزله اقیانوس و حوادث بزرگ را که حافظه ضبط کرده است چون خاشاک بدانید خواهید دانست که در سطح این اقیانوس جز چند خاشاک چیزی دیده نمیشود .

قضا و قدر و اعجاز

قضا و قدر یعنی اداره مطلق خداوند که حتما اجرا می‌گردد ولی ما همواره بعد از اجرای این اراده آنرا می‌بینیم و هنوز اتفاق نیفتاده که قضا و قدر را قبلا به بینیم .
اعجاز یعنی ظاهر شدن و ثابت شدن نادانی ما .

از دست دادن وقت

من هنگامیکه می‌گویم روز گذشت و وقت خود را از دست دادم می‌خواهم بگویم که روز گذشت ولی اوقات من طوری گذشت که گذشتن آنرا احساس نکردم .
ولی انسان هرگز گذشتن وقت را احساس نمی‌نماید مگر هنگامیکه دوچار درد و رنج و بدبختی باشد و فقط در همین مواقع است که زمان با کندی بسیار می‌گذرد و هر ساعتی از آن بیش از یکماه در نظر جلوه گر میشود .

در مواقع شادی و سرور انسان مرور وقت را احساس نمی‌نماید و مردم طوری این حقیقت را ادراک کرده‌اند که جزو تعارف های معمولی شده و در مجالس دوستانه می‌گویند که من طوری از صحبت شما لذت بردم که مرور چند ساعت را احساس نکردم .

در نمایشگاه بین‌المللی

در سال ۱۹۳۷ میلادی که نمایشگاه بین‌المللی پاریس تشکیل گردید یکی از کاخهای این نمایشگاه که شهرتی جهانی پیدا کرد کاخ اکتشافات علمی بود و دانشمندان اروپا سعی کردند

که نخبه اکتشافات علمی اخیر را در این کاخ بنظر جهانیان برسانند در آن سال مدیر کاخ اکتشافات علمی نامه‌ای بمن نوشت و تقاضا کرد که کتیبه‌ای بنویسم تا آنرا بالای مدخل کاخ اکتشافات نصب نمایند و من این کتیبه را نوشتم :

« ای کسانی‌که برای آموختن وارد این کاخ میشوید اول بدانید که بشر هرگز چیزی نخواهد آموخت » .

اگر بتوانیم

ما اگر بتوانیم به اسرار « اتر » یا نیروی ربایش پی ببریم به نزدیکترین احتمال زمام کره زمین را در دست خواهیم گرفت و آنرا مطابق میل خود در فضا حرکت خواهیم داد و مثل امروز دیگر مطیع محض کره زمین نخواهیم بود که او جبرا ما را هر جا که می‌خواهد ببرد .

بعید نیست در دنیا های دیگر موجوداتی عالی‌تر از انسان وجود داشته باشند که باین موفقیت نائل گردیده اختیار حرکت دنیای خود را به کف آورده باشند زیرا ما دلیلی در دست نداریم که با هوش‌ترین ستارگان جهان کره خاک و باهوش‌ترین موجودات عالم انسان باشد .

بعید نیست که موجودات ساکن ستاره دنباله‌دار نائل باین موفقیت گردیده بطیب خاطر ستاره خود را در اطراف جهان به حرکت درآورند زیرا بطوریکه می‌بینیم حرکت ستاره دنباله‌دار مطیع هیچ یک از قوانین نجومی نیست و باین جهت آنها را اولگرد های آسمان می‌خوانند .

بخوانید

بیست کتاب اخلاقی و اجتماعی مفید را که شاهکار نویسندگان بزرگ باشد بخوانید و سعی کنید که از خواندن کتب مزبور تجربیاتی حاصل نمائید .

ولی پس از چند روز و یا چند هفته ملاحظه خواهید کرد که تجربیات و مندرجات آن کتب را فراموش کرده‌اید . اینک یکروز از عمر خود را در مسافرت و یا معاشرت با دوستان و یا کارهای دیگر بگذرانید و از آنها تجربیاتی حاصل نمائید و آنوقت خواهید دید که آزمایشهای همین یکروز تا پایان عمر در خاطر شما باقی است و هرگز محو نخواهد شد .

بی‌پایان

از تصاویر و اشکال مختلف خداوند یگانه شکلی که تا اندازه‌ای بفهم ما نزدیک میباشد بی‌پایان بودن است و ما از صفات خداوند فقط همین یک را تا اندازه می‌فهمیم و مابقی صفات و اشکال او برای ما مجهول میباشد .

بازی غائب شدنک

گاهی از اوقات مرك بازی غائب شدنک دارد باین طریق که ناگهان از گوشه‌ای بدرآمده گریبان شخصی را که هیچ به مرك فکر نمیکرد میگیرد و او را با خود میبرد . این است یکی از تفریحات او .

ثواب و گناه

کارهای خوب و کارهای بدی را که من در مدت عمر خود کرده‌ام شخصا بخاطر ندارم تا چه رسد باینکه دیگران آن را در کتابهای بزرگ ثبت کنند تا در روز کیفر از روی آن کتاب در مورد من دادرسی نه‌ایند .

بمن میگویند

دوستان بمن میگویند آیا حقیقتا شما بخداوندی که در کتابهای خود ذکر میکنید و آن را بزرگترین خدا و جهان

میدانید در صورتیکه فقط از تصورات و تخیلات شما بیرون آمده است ایمان دارید یا نه .

در پاسخ میگویم بلی من باین خداوند که از اندیشه های من بیرون آمده است . ایمان دارم و اگر ایمان نمیداشتم و بدو معتقد نبودم چه کسی را میتوانستم جانشین او بکنم .
منحصر بمن نیست بلکه خدای شما هم از اندیشه های شما و

یا پیشوایان روحانی شما بیرون آمده است و بطور کلی تمام خدایانی که تمام افراد بشر داشته اند از اندیشه های آنان بیرون آمده و بهمین جهت است که هر قدر فکر بشر بزرگتر باشد بهمان نسبت خدای او بزرگتر خواهد شد آنوقت دوستان میگویند ما بخداوندی که تو در کتابهای خود مینویسی اعتقاد نداریم من پاسخ میدهم که اختیار با شماست ولی اگر خدای شما بزرگتر از خدای من باشد من با کمال میل از خدای خود صرف نظر کرده و در مقابل خداوند شما زانو بزمین میزنم و ضمناً میخواهم از شما بپرسم اعتقاد داشتن یعنی چه و اعتقاد نداشتن چه معنی دارد ؟

زیرا انسان خواهی نخواهی ناچار است که بخدائی عقیده داشته باشد و اگر شما بگوئید که خدا نیست همین نیست جانشین « هست » یعنی خدا خواهد شد .

از آغاز زمین

اگر از آغاز کره خاک یکی از مردگان بزمین می آمدند و باز می گشتند تردیدی نبود که سایر مردگان هم مراجعت می نمودند و چگونگی زندگی آن جهان را برای ما بیان میکردند .

ولی نکته در اینجاست که تمام مردگان مراجعت میکنند منتهی رجعت آنها بکره خاک در وجود ماست و بطوری که در سطور قبل کرارا یادآور شدم آنها در وجود ما که فرزند ایشان می باشیم زنده هستند .

برای چه

برای چه شما انتظار دارید که جهان - طبیعت و غیره برای زندگی من و شما منظور و مقصود خاصی را قائل شده باشد .
 آیا در فصل تابستان و مقارن غروب آفتاب مشاهده کرده‌اید که انبوهی از پشه‌ها و حشرات در مقابل اطاق شما و در فضا بالا و پائین می‌روند و آیا هرگز از خود پرسیده‌اید که در زندگی این جانوران منظور خاصی هست یا خیر .

حال که تصور نمی‌کنید در زندگی آنها مقصود معلوم و معینی باشد چرا انتظار دارید که برای زندگی شما منظور خاصی را قائل شده باشند .

و نیز آیا از خود پرسیده‌اید که منظور امواج بی‌سیم از اهتزاز در فضا چیست و چرا دفعتاً باطراف جهان پراکنده میشوند و اگر در حرکات این امواج غرض و مطلوب نهائی نمی‌بینید چرا خود را غیر از آنها میدانید و برای خویش امتیاز ویژه‌ای قائل هستید .

وقایع من

تمام وقایعی که در زندگی برای من اتفاق افتاده اعم از نیک بختی و بدبختی و غیره از حیث اهمیت با وقایعی که جهت فلان سیاه پوست افریقائی اتفاق افتاده است فرق ندارد .

و بعبارت دیگر طبیعت یا جهان من و او را بیک چشم مینگرد در جای دیگر گفته‌ام که در نظر طبیعت و یا جهان کوچکی و بزرگی موجود نیست و فرو ریختن یک قطره آب با ریختن آبشار «نیاگارا» مساوی است .

گفته‌اند

نویسندگان بمن گفته‌اند فایده این صحبت های بی سر و ته تو که هیچ نتیجه مثبت از آن گرفته نمیشود چیست ؟

من بنویسندگان میگویم که فایده کتابها و رومانهای شما که صرفاً مربوط به عشق و احساسات بشری و مسائل مالی است چه میباشد زیرا فرضاً شما خوانندگانی داشته باشید و آنها از کتب شما لذت ببرند نه از این جهت است که چیز تازه‌ای بخوانندگان خود تقدیم کرده‌اید بلکه آنان از این جهت کتاب شما را با لذت میخوانند که شرح زندگی گذشته خود را در آن پیدا میکنند و جریان حیات خویش را در صفحات کتاب شما مرور مینمایند و گرنه کتب شما هم چیزی در بر ندارد.

فراموش نکنید

فراموش نکنید که در تمام ساعات شب و روز عکس شما روی صفحه عکاسی منعکس میشود و این عکس با سرعت سیر نور و یا با سرعت سیر برق اطراف جهان میگردد و هرگز هم از بین نمیرود.

فراموش نکنید که هر ساعت هزاران سایه از شما بدیوار و یا جای دیگر می‌افتد و این سایه که عکس شما است با سرعت سیر نور یا برق در اطراف بحرکت درمی‌آید و هرگز از بین نمیرود.
من هنوز نمیدانم که آیا فکر هم از مغز خارج میشود که اطراف جهان گردش نماید یا نه؟

در هر حال ما هر دقیقه صداها و بلکه هزارها تصویر از خود باطراف جهان فرستاده و میفرستیم و معلوم نیست که آیا بعد از مرگ بتصاویر خود خواهیم رسید یا خیر؟

گفتیم

در مباحثهای گذشته گفتیم که هر کس باندازه فکر و هوش خود خداوندی دارد و هر قدر سطح فکر بالا برود خدای انسان هم بزرگ خواهد شد.

آن چوپانی که صاحب مثنوی در کتاب خود ذکر میکند خدای خویش را چوپانی میدانند که بزرگترین خواهش او خوردن

شیر و خوابیدن زیر درخت است و بنابراین با عجز و نیاز از خداوند خود دعوت مینماید که قدم در کلبه‌اش نهاده و میهمانی وی را قبول کند.

ولی خدای مولوی - باسکال - دکارت هزاران مرتبه از خدای آن چوپان بزرگتر است زیرا مغز این اشخاص هزاران مرتبه از مغز چوپان مزبور بزرگتر میباشد.

لیکن چون فکر و مغزها متفاوت است خدایان فرزندان آدم هم با یکدیگر تفاوت دارند و میتوان گفت که باندازه شماره انسان‌های کره خاک خداوند وجود دارد و همگی با یکدیگر متفاوت هستند.

نتیجه‌ای که از این گفته میگیرم اینست که فرزندان آدم فقط يك موقع در خصوص خداوند توافق نظر حاصل میکنند و آنهم هنگامی است که جملگی قبول نمایند که خداوند عبارت از چیزی است که ما نمیدانیم و عبارت دیگر مجموع مجهولات نوع انسان خداوند است.

قائیل

اولین فرزندی که از انسان بوجود آمد قایل بود وقتی که آدم حوا را پیدا کرده رابطه طبیعی بین آنها برقرار گردید حوا بارور شد و سپس قایل بدنیا آمد و آدم بزوجه خود گفت که خداوند بمن يك انسان عطا کرده است.

پس از قایل برادر او هابیل بدنیا آمد و هابیل پیشه چوپانی را پیش گرفت و قایل کشاورز شد.

اینک قدیمی‌ترین کتاب آسمانی که کتاب ایجاد باشد شرح زندگانی هابیل و قایل را چنین مینویسد:

« مدتی گذشت و کشتزار قایل محصول داد و قایل ثمر کشتزار خود را بخداوند تقدیم نمود و هابیل هم نخستین بره‌های گله‌های خود را بخداوند تقدیم کرد.

خداوند بتقدیمی هابیل توجه کرد لیکن بتقدیمی قایل توجه

نمود و این موضوع سبب شد که قاییل خشمناک گردید و حالش دگرگون شد.

آنوقت خداوند باو گفت برای چه تو خشمگین شدی و چرا حالت دگرگون گردید؟!

قاییل چیزی نگفت و سپس برادرخویش هابیل اظهار کرد برویم و هنگامی که از نزد خدا دور شدند و بکشتزار رسیدند قاییل خود را روی برادر انداخت و او را کشت.

این هنگام خداوند بقاییل گفت برادرت را چه کردی؟ قاییل گفت نمیدانم مگر من مستحفظ برادر خود هستم! خداوند گفت ای قاییل، خون برادرت در روی زمین میجوشد و اینک تو طرف نفرین زمین واقع شده‌ای زیرا وادار نمودی خون برادرت را بنوشد. از این پس اگر در زمین زراعت کنی بتو محصول نخواهد داد و تو در تمام عمر ویلان و سرگردان خواهی بود.

قاییل پاسخ داد که این کیفر خیلی بزرگ است و من قادر بتحمل آن نیستم و هر کس مرا پیدا کند خواهد کشت. خداوند بدو پاسخ داد نه! هر کس تو را بقتل برساند هفت مرتبه کیفر خواهد دید و خدا علامتی روی قاییل گذاشت که اگر او را پیدا کردند بقتل نرسانند.

آنوقت قاییل از حضور خداوند دور شد و در سرزمین شمالی واقع در خاور جنت مکان گزید.

اینک که ما این سرگذشت تاریخی را از قدیمی‌ترین کتب آسمانی میخوانیم با مسائلی مواجه میشویم که در خور موشکافی است.

موضوع اول اینست که قاییل برخلاف پدرش آدم که کورکورانه از امر خداوند اطاعت کرد و از بهشت خارج شد و هیچ اعتراضی نمود این یک در مقابل خدا مقاومت کرد و هنگامیکه خداوند او را ملعون نمود زبان با اعتراض گشود و گفت من قادر بتحمل این عذاب نیستم.

مثل اینست که آدم نظر به اینکه نخستین موجود بشری بوده

هیچگونه آزمایشی نداشته ولی قایل که از شکم حوا بیرون آمده آزمایش ها و تعقلی دارد که او را وادار به اعتراض در مقابل خدا مینماید .

موضوع دوم اینست که خداوند وقتی اعتراض قایل را شنید ملایم شد و بجای اینکه او را کیفر بدهد علامتی روی او گذاشت که وی را بقتل نرساند و انگار که خداوند احساس کرد که قایل کاملاً مسئول نیست و اگر مرتکب قتل برادر شده برای حسد بوده و حسد هم از این موضوع تولید شده بود که خداوند برخلاف برادرش بهدیه او توجهی نکرده بود و بعبارت دیگر خداوند در این مسئولیت شریک است .

سوم اینکه معلوم میشود غیر از آدم و حوا و قایل انسان های دیگری هم روی زمین بودند و گرنه خداوند علامتی روی قایل نمیگذاشت که دیگران او را بقتل نرسانند و احتمال دارد که این انسان ها از سایر فرزندان آدم و حوا بوجود آمده باشند.

حاصل آنکه در این تاریخ مذهبی رفتار قایل در مقابل خداوند خیلی عجیب بنظر می آید زیرا با اینکه صدای خداوند را می شنود و خود را در حضور او می بیند مثل این است که هیچ باك ندارد و حتی از عمل زشت خویش پوزش نمیخواهد و خود را در مقابل او زیاد كوچك نمی بیند و نیز رفتار خداوند باعث تولید حیرت است که باولین ایراد و اعتراض قایل ست و ملایم میشود و با اینکه او را ملعون کرده است میگوید هر کس تو را بقتل برساند هفت مرتبه کیفر خواهد دید و بعبارت دیگر يك اعتراض قایل کفایت نمود که خداوند بکلی تصمیم خود را تغییر بدهد .

میگویند ؟

بعضی از حکمای ما میگویند که خوشبختی و بدبختی بذاته وجود ندارد بلکه سعادت و لذت عبارت از طرز تعبیر ما از وقایع شخصی و یا حوادث جهان است .

بقول این آقایان خوشبختی و بدبختی وابسته بطرز فکر

ماست و اگر فکر ما چیزی را نیکبختی دانست همان نیکبختی است بنابراین باید سعی کنیم که تمام بدبختی‌ها را از دریچه نیکبختی بنگریم .

ولی وقتی که من مبتلا بیک درد بی‌درمان شدم و شب و روز رنج کشیدم و درد مجال خواب و خوراک را بمن نداد چگونه فکر را متوجه نیکبختی نمایم .

یا وقتی که مادری از مرك فرزند خود در آتش اندوه و بدبختی سوخت چگونه فکر خود را بسوی نیکبختی متوجه نماید؟ .. واقعا چگونه ممکن است که فکر من بتواند بیماری سرطان را مبدل بنیکبختی نماید؟ خواهید گفت که روزی این بیماری را درمان خواهند کرد .

آری ، روزی داروی معالجه این بیماری را کشف خواهند نمود ولی تا آنروز من مرده‌ام و در این صورت چه شخصی جبران بدبختی وارد شده بر من را خواهد نمود .
من چه گناهی داشتم که زودتر یعنی قبل از کشف داروی معالجه سرطان بدنیا آمدم و در نتیجه از این بیماری جان سپردم .

لذائذ

لذائذ عمومی ما در این جهان عبارت است از خواب و خوراک و عشق و تفریح و غیره و بطوریکه میدانیم تمام این لذائذ را بوسیله جسم ادراک مینمایم زیرا اگر چشائی معده از بین برود از غذا لذت نمیبیریم و هرگاه خون و مواد شهوانی از بین بروند لذتی از عشق نخواهیم برد و غیره .

ولی معلوم نیست که از تمام لذائذ روح ما چه نصیبی برده‌است و فرضا هم که نصیب مختصری برده باشد چرا بایستی در آن جهان روح مرا فقط عذاب نمایند و بجسم من کار نداشته باشند .

چه این مسئله محقق است که جسم بزودی از بین میرود و چیزی از آن باقی نمی‌ماند که در آن جهان مورد بازخواست و کیفر واقع شود .

خواهید گفت که در جهان دیگر جسم بهمین شکل و هیكل زنده میشود که مورد بازخواست قرار گرفته و کیفر ببیند ولی پس از چندین هزار سال که رابطه روح و جسم قطع شد آیا این دو یکدیگر را خواهند شناخت و آیا میدانند که وقتی با یکدیگر بسر برده و بنابراین بایستی متفقا کیفر ببینند؟

مولوی

من نظریه مولوی صاحب کتاب مثنوی را می‌پسندم زیرا این شخص میگوید که پس از این حیات جسمانی مبدل بفرشته خواهیم شد و آنگاه از فرشته هم بالاتر شده و بجائی میرسیم که تصویری قادر بادراك آن نیست .

آری ما بایستی در خصوص زندگی آینده یعنی زندگی بعد از مرگ خود طوری صحبت کنیم که گوئی بدان اطمینان داریم و برای ما محقق است که تا مقام خدائی بالا خواهیم رفت .

فیلسوفان میگویند که این گفته شما دروغ است و هیچ دلیلی برای اثبات آن ندارید !!

در پاسخ عرض میکنم بهتر این است اول کتاب لغت را برداشته و ببینیم که دروغ را چگونه معنی کرده است . کتاب لغت میگوید دروغ چیزی است که برخلاف حقیقت باشد .

ولی چون ما در این دنیا هنوز بحقیقتی نرسیده‌ایم و هیچ حقیقتی را نمی‌شناسیم هرچه بگوئیم کسی نمیتواند صریحا بگوید که دروغگو هستیم .

ضمنا خاصیت این دروغ یعنی تامين زندگی بعد از مرگ این است که در دوران زندگی خاطرها را آسوده خواهد کرد و ما را از خلعجان برکنار خواهد داشت و رویهمرفته بهتر از دروغ کسانی است که در ساعت مرگ ما را محو میکنند و میگویند برای همیشه از بین میرویم .

من

آیا بخاطر دارید که در دوره حیات از دست شخصیت خودتان و آنچه را که بنام من میخوانید چقدر صدمه کشیده‌اید . تمام اوقات تلخی ها و مصائب و صدمات و بدبختی ها و ناکامی های شما در طول مدت حیات از دست همین من بوده است و اوست که بر اثر ناکامی و حسد و خشم و اندوه و از دست دادن دوستان و خویشاوندان و مرگ عزیزان شما را قرین شکنجه کرده است .

بنابراین چرا از مرگ یعنی از دست دادن من اینقدر بیمناک هستید آیا بنظر شما این بزرگترین رفاهیت ها نیست که روزی بتوانید از دست این من خلاص شوید و در زندگی عمومی جهان شرکت کنید .

ولی من علت ترس شما را میدانم و مطلع هستم که چرا این همه بیمناک هستید که مبادا «من» را از دست بدهید و بمیرید . علتش این است که نمیدانید بعد از دست دادن «من» بچه صورت درخواهید آمد و چه وقایعی بر شما خواهد گذشت .

من نظر باینکه در کتاب خود بعنوان «مرگ» این موضوع را بتفصیل بررسی کرده‌ام در اینجا تکرار نمی‌نمایم و اگر مایل باشید شما عرض میکنم که بآن کتاب مراجعه نمایید .

جهان

جهان طبیعت - آفریننده - خدا و یا هر اسم دیگر که میخواهید برایش بگذارید بوده و همواره خواهد بود . بلافاصله پس از این کلام این پرسش بذهن میرسد که برای چه جهان بوده و همواره خواهد بود ؟ ما از این موضوع اطلاع نداریم ولی میخواهیم بدانیم که آیا خود جهان از این مسئله آگاه است یا نه ؟ بعقیده من خود جهان هم نمی‌داند که بچه علت و برای چه وجود دارد و یگانه چیزی که مثل من و شما می‌داند همین است که وجود دارد .

اگر جهان بداند که بچه علت و برای چه وجود دارد و مقصودش چیست دیگر جهان نخواهد بود زیرا در موجودیت او علت و «چرا»ئی خواهد بود که در خود جهان نیست و حال اینکه چنین نیست و هرچه هر جا باشد همان جهانست .
در جای دیگر گفته و باز می‌گوئیم که داشتن مقصود و منظور یعنی داشتن آرزوئی که اکنون بدان دسترس نداریم و میخواهیم بسوی آن برویم .

ولی جهان که همه وقت در همه جا هست نمیتواند بسوی آرزوئی برود و اگر حقیقتاً آرزوئی داشته باشد دیگر خدا یا جهان نیست بلکه آفریننده حقیقی همان آرزو و مقصود خواهد شد .
اگر جهان از بین برود هیچ چیز دیگر جانشین آن نخواهد گردید زیرا هر چه جانشین آن بشود همان جهان است زیرا هرگز جهان نیست نمیشود .

بازگشت

ممکن است در هر چندین هزار سال و یا چندین میلیون سال یکمرتبه ما روی زمین بیائیم و زندگی کنیم ولی آیا پس از بازگشتن نظیر امروز خواهیم بود آیا من میتوانم خودرا بشناسم که همین موریس هستم .

من گمان نمیکنم که اینطور باشد زیرا در اطراف ما همه چیز تغییر کرده است و اخلاق و آداب و عادات و حتی اشکال مردم و آب و هوا و مناظر تغییر نموده و ما در وسط يك محیط ناشناس خود را نخواهیم شناخت و بطریق اولی اگر من «اسمیت» را که از دوستان قدیمی من بوده کنار خیابان بیینم نمی‌شناسم .

گناه من

برای چه من بایستی در آتش جهنم بسوزم و دوچار عذاب باشم . گناه من چیست و چه کرده‌ام ؟

خواهید گفت که گناه تو اینست که خدا را شناخته‌ای ! ...

ولی شناختن خداوند گناه من نیست زیرا خود او نخواست که من
 او را بشناسم و گرنه مرا طوری می آفرید که قادر بشناسائی او باشم .
 تمام افکار و نظراتی که من درباره خداوند دارم او در
 وجود من جا داد زیرا بالاخره باید این حقیقت را قبول کرد که همه
 چیز را خود او آفریده است و اگر گاهی هم از خداوند سؤال کنم
 که تو کیستی و چستی باز این پرسش را او در وجود من گذاشته
 است بنابراین من چه گناهی دارم .

اگر میتوانستید

اگر امروز شما اختیار میدادند که مردگان خود را زنده
 کنید کدام يك از آنها را زنده میگردید !
 خواهید فرمود که همگی را زنده میگردیم ولی این پاسخ
 را بدون تامل ادا فرمودید و اگر قدری بررسی می نمودید مشاهده
 میشد که راضی بزنده کردن همه آنها نیستید زیرا میدانید که بعضی
 از آنها در دوره زندگی خیلی مشقت کشیده و بدبخت بوده اند و اگر
 باز زنده شوند بدبخت خواهند شد .

خداوند

من هرچه فکر میکنم نمی توانم قبول نمایم که يك خداوند
 کریم و عادل و عاقل و با ذکاوت رضایت دهد که در این جهان
 موجودات ناقص الخلقه و یا بدبخت بیافریند .

زیرا خداوند یعنی هستی و هرچه را هم که آفریده در همین
 هستی جای دارد و محال است که موجودات جهان اعم از من و شما
 و سنگ و درخت بتوانیم جز در هستی در جای دیگر مکان داشته
 باشیم .

بنابراین چگونه يك خداوند عاقل و عادل و با هوش رضایت
 میدهد که من و شما یعنی هستی و بعبارت صحیح خودش را بدبخت
 نماید .

نه ؟.. حقیقت غیر از اینست که بچشم ما میرسد و محال است

که خداوند که ما میپرستیم نادان و دیوانه باشد و قطعا اصل موضوع در جای دیگری است که بدان پی نبرده و شاید تا ابد پی نمیبریم .

راز بزرگ

یکی از بزرگترین رازهای جهان که همواره حلش برای ما دشوار بوده و خواهد بود اینست که نمیدانیم که موجود بودن و هستی خود علت هستی است و علت دیگر نمیخواهد .
ما نمی توانیم بفهمیم که وقتی میپرسیم جهان برای چه وجود دارد و در پاسخ بما می گویند که جهان وجود دارد برای اینکه مبخواهد وجود داشته باشد . چرا این پاسخ قانع کننده است .
زیرا فهم ما همواره خواهان علت و سبب و مقصود و نتیجه میباشد .

چه آسان بود

اگر خداوند هیچ چیز را نمیآفرید هیچ کس بدبخت نبود زیرا هیچ و نبودن نه تنها بدبختی نیست بلکه سعادت محض است .

در کتاب دیگر

در کتاب دیگر خود بعنوان در حضور خدا گفتم که اگر ما فاقد جسم و روح مجرد بودیم از مکان اطلاعی نمیداشتیم و بعبارت دیگر محدود بمکان نمیشدیم یعنی نظیر امواج بی سیم که در يك موقع در همه جاست ما هم در يك لحظه همه جا بودیم و همانطور که رایحه عطر در يك لحظه فضای اطاق را پر میکند ما هم در يك لحظه فضای جهان را پر میکردیم .

اینک میخواهیم دریابیم که اگر ما روح مجرد بودیم از زمان اطلاع داشتیم یا نه ؟

یعنی آیا میتوانستیم بین دیروز و امروز و این ساعت و آن ساعت را فرق بگذاریم یا خیر . من که گمان نمیکنم فرضا روح مجرد بودیم میتوانستیم از زمان اطلاع داشته باشیم و بین این سال و آن سال فرق بگذاریم .

زیرا در همین جهان بمحض اینکه بخواب میرویم حساب زمان را از دست می‌دهیم و اگر شب و روز و ساعت های مختلف دیواری و جیبی نبود و یا از روی رفع خستگی و کوفتگی بدن مقیاس نمی‌گرفتیم نمی‌توانستیم دریابیم که چند ساعت خوابیده‌ایم . حال که در دنیای دیگر یعنی هنگامیکه مبدل بروج شدیم از مکان و زمان بی‌اطلاع خواهیم شد یعنی زمان و مکان هیچ برای ما معنی نخواهد داشت در این صورت چگونه انتظار داریم که در آن دنیا با سرار جهان پی ببریم .

زیرا یکی از بزرگترین آرزوهای ما در این جهان همین کشف اسرار زمان و مکان است و بخود نوید می‌دهیم که پس از مرگ این اسرار را درخواهیم یافت .

نه ! مرگ هم اسرار جهان را برای ما فاش نمی‌نماید .

جهان

جهان در امور ما قضاوت نمی‌کند و به کارهای ما کاری ندارد و هرگز برای حل مناقشات ما دخالت نمی‌نماید و هرگز اعمال و افکار و امیال ما را در دفتر مخصوصی ثبت نمی‌کند بلکه جهان ناظری است که در کناری ایستاده و بدون هیچ مداخله و ابراز نظریه نگران اعمال ماست .

به يك تعبیر جهان بمنزله کوهی است که جمعی در پای آن پیکار نمایند و او بدون هیچ مداخله ناظر اعمال آنها میباشد .

توانستن

جهان - طبیعت - آفریننده - خدا و یا هر اسم دیگری که میخواهید برایش بگذارید همه کار را میتواند و می‌تواند بکند و این حقیقتی است که هیچ يك از ما در آن تردید نداریم .

ولی بلافاصله پس از دریافت این حقیقت این سؤال بذهن میرسد که اگر همه کار را می‌توانست بکند برای چه تمام موجودات